

یادداشت

به رنگ آبی کرانه ها

کوروش مهبیار



نایلون بعد از شکست واترلو و منکوب شدن، در کنار جمعیت تالان و شیون گر، می پرسد: قضیه چیست ؟ این اشخاص که به من چیزی مدیون نیستند،وقتی که بر سر کار آمدن آن‌ها فقیر بودند و اکنون که می روم باز هم فقیرند! و در این حال در آسمان آبی و بی کران بالای کشتی او که به تبعید جزیره سنت موریس می رفت کاکائی های سفید بال قشقرق کتان به پروازدر کنار هم مشغول بودند. آسمان آبی کرانه ها که همیشه می تواند زاد وپی بها در اختیار همگان برای لذت و تحسین باشد برای کوتاه، کوتاه قدرتهای کوچک در میان شاید لشگرهای پظاهر بزرگ و گذرا چقدر دهشتناک این دو روز زندگی فنا پذیر را برای همه تنگ و دود آلود می کند. در زیر دایره تنگ کشتی های بخاری جنگی دریانورد و دنیا خواهان ،

چه دست هائی است که مشغول کارند ولی با شکم گرسنه و دست هائی که بی کارند ولی با شکم پر خانه های بزرگ و مجلل است که در آن آدمی نیست آدمهای فراوانی که حتی یک خانه کوچک و محقر نزارند مغزهایی است که پر است اما با جیب خالی و مغزهایی که خالی است اما با جیب پر خوشبختی شان تنها از بدبختی و تحمیق دیگران میسر است از تمدن و اخلاق و آزادی و ارواح مقدس دم می زند پول هرچه بیشتر عیش هرچه هرزه تر

اما این نایلون‌ها و سروران جنگ صعبیت غافل بوده اند که موش های تقب زن تاریخ هر راه شان که سد شود از راهی دیگر سر به بیرون آورده و کشتی پر از شراب و اسلحه و دزدان یک چشم بسته شان را با سوراخ های ناگهانی به حیرت وا می دارند. پس ای اشباح دامن نگران عرصه دریاها و جزایر تبعیدی سنت موریس اگر دلخوا و بادبانها سوبتان فرو ریخت لطفا گله مند نباشید. زیرا که خداوند فقط زیباییها را دوست دارد.رشتی ها پای کوتاه درعرصه زندگی دریاها دارند. همواره دلاوری در یافتن بوده و میسرَم را بالاها از پرواز است.

آه ای روان های مقدس در آبی بی کران آسمان

●●●●●

این مرد چگونه در موسیقی ایران رنسانس ایجاد کرد؟



بخش فرهنگی – با فضایی که از سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ وجود داشت و از هر سو به موسیقی سنتی ایران حمله‌های ناجوانمردانه می‌شد، استادان بزرگ، خانه‌نشین شدند و در چنین دوران سختی «مرکز حفظ و اشاعه موسیقی سنتی ایران» طرح‌ریزی و بعد از مدتی تأسیس شد.

به گزارش ایسنا، ۲۷ فروردین‌ماه سالروز درگذشت داریوش صفوت است؛ یکی از شخصیت‌هایی که برای پیشرفت این مرکز زحمت فراوانی کشید.

داریوش صفوت در سال ۱۳۰۷ در شیراز متولد شد و تعلیم سته‌ار را نزد پدرش (علی اصغر صفوت) آغاز کرد که به‌دلیل نشست و برخاست پدرش با اهالی هنر، او افتخار شاگردی حبیب سماعی را پیدا کرد و در ۱۶ سالگی (سال ۱۳۳۳) نزد او رفت و سنتور را نزدش آموخت. پس از مدتی یعنی از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ داریوش صفوت نزد استاد محمد ایرانی مجرد رفت تا گوشه‌ها و ردیف‌های آواز ایرانی را فرا گیرد. در سال ۱۳۲۲ به اخذ مدرک لیسانس حقوق از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران نائل شد.

او در اواخر سال ۱۳۳۹ برای تدریس به مرکز مطالعات موسیقی شرقی در انستیتوی موسیقی‌شناسی سوربن به فرانسه رفت. در سال‌های گذشته به ایران در سال ۱۳۴۲ ازدواج کرد و برای تکمیل تحصیلات و تحقیقاتش دوباره به فرانسه بازگشت. در سال ۱۳۴۴ از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه پاریس، مدرک دکتری را در حقوق بین‌الملل گرفت و در همین سال به ایران بازگشت.

زمانی که صفوت در مرکز مطالعات موسیقی شرقی پاریس تدریس می‌کرد، یکی از آرزوهایش ایجاد مرکزی در ایران در راستای حفظ و تقویت موسیقی اصیل ایرانی بود. این تفکر صفوت باعث شد که در سال ۱۳۴۷ یکی از مهم‌ترین رویدادها برای موسیقی اصیل ایرانی رقم بخورد. او با گرد آوردن برخی از استادان بنام موسیقی ایرانی مانند نور علی‌خان برومند، سعید هرمزی، عبدالله‌خان دوامی، محمود کریمی، یوسف فروتن و … توانست گروهی از هنرجویان نخبه را پرورش و تحویل جامعه‌ی موسیقی دهد.

آن زمان رواج موسیقی پاپ از رادیو و تلویزیون باعث گوشه‌نشینی استادان بزرگ موسیقی شده بود، صفوت با بنیان‌گذاری مرکز حفظ و اشاعه‌ی موسیقی در گسترش موسیقی اصیل ایران و پرورش موسیقی‌دانان جوان سهم بسزایی داشت.

در این مرکز دستگاه‌ها، گوشه‌ها، ریزه‌کاری‌ها و رموز موسیقی سنتی، به جوانان شیفته و با استعداد آموزش داده می‌شد. جوانانی که با دانشکده‌ی هنرهای زیبا در رشته‌ی موسیقی لیسانس دانشند یا در شرف لیسانسه شدن بودند و در دانشکده ردیف‌ها را نزد نورعلی برومند و داریوش صفوت فراگرفته بودند، در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی نزد آن دو و استادان دیگر این مرکز، به تکمیل و توسعه‌ی دانش موسیقی خود پرداختند. از جمله‌ی این شاگردان می‌توان داود گنججاهی، عبدالعجید کیانی، ناصر فرهنگ‌فر، جلال ذوالفنون، حسین علیزاده، پرویز مشکاتیان، داریوش طلالی و رضا شفیعیان را نام برد. هنرمندانی مانند داود گنججاهی، جلال ذوالفنون، محمدرضا لطفی، پرویز مشکاتیان، مجید کیانی، محمدرضا شجریان، علی‌اکبر شکارچی، حسین علیزاده، داریوش طلالی، محمدعلی کیانی‌نژاد، داروش پیرنیان‌کان، نورالدین رضوی سروسزستانی، محمدعلی حدادیان، مرتضی اعیان، مرحوم عشقی و … از جمله چهره‌های شاخصی هستند که دوره‌های آموزشی و پژوهشی خود را ابتدا در این نهاد آغاز کردند و سپس راهشان را ادامه دادند. خیلی از هنرمندان معتقدند که تشکیل این مرکز، رنسانس در موسیقی ایرانی ایجاد کرد و باعث شد روند آموزش موسیقی ایرانی در جامعه به جریان بیفتد. صفوت ساعت ۱۰ دقیقه‌ی بامداد روز سه‌شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۹۲ در تهران و در خانهاش دنیا را ترک کرد. پیکرش در آرامستان بهشت سکنیه به خاک سپرده شد. فاطمه واعظی معروف به (پریسا) که مدت زیادی نزد صفوت آموختن کرده است، پس از درگذشت استادش در سخنانی گفت: ارسطوی موسیقی اصیل ایران را از دست دادیم. موسیقی از دیدگاه او تنها صوت، ملودی و ردیف نبود. موسیقی برای او ابزاری برای توجه به عالمی دیگر بود؛ ابزاری برای در خود فرو رفتن و تزکیه نفس …

{فرهنگی}

شمس لنگرودی:

هرگز تصور نمی‌کردم روزی بازیگر تئاتر شوم!



در زمانی که اولین کتاب تحقیقاتی‌ام را نوشتم، دوباره از من پرسیدند: «حالا مقاله نوشتی، اما تحقیق چه ربطی به مقاله نویسی دارد؟» خلاصه اینکه به این نتیجه رسیدم، من باید کار خودم را انجام دهم. زیرا افرادی که چنین واکنش‌هایی دارند، غمخوارم نبوده و احتمالا از روی حسن نیت با من برخورد نمی‌کنند، شرايطی که باعث شد که دیگر به این مسائل و حاشیه‌ها فکر نکنم.

او با بیان علاقه‌اش به تجربه چالش‌های تازه، ادامه داد: نکته دیگری که می‌توانم به آن اشاره کنم، تجربه حضور در چالش است. من از چالش خیلی خوشم می‌آید و سعی می‌کنم اول یاد بگیرم و بعد وارد چالش شوم. درباره بازیگری هم ماجرا به همین شکل انجام شد. من در ۲۶ سالگی دوره بازیگری دیدم یعنی زمین‌هاش را داشتم. البته وقتی برای حضور در این چالش از من دعوت کردند، خیلی مقاومت کردم چون میل نداشتم وارد فضای بازیگری شوم اما وقتی وارد شدم، دیدم چقدر با دنیای ادبیات متقاون است. شمس لنگرودی خاطر نشان کرد: به اعتقاد من حضور در «ادبیات» حضور در یک زمین فوتبال است که شما هم بازیکن هستید، هم مربی هستید، هم باید گل بزنید و هم باید مدافع باشید. در ادبیات، همه کاره

بخش فرهنگی – محمد شمس لنگرودی که بعد از سال‌ها شعر و شاعری، وارد فضای بازیگری سینما شد، حالا در یک پروژه موسیقایی نمایشی مشغول بازی است تا در این زمینه نیز به کسب تجربه بپردازد.

او البته در جوانی دوره آموزش تئاتر دیده ولی جهان ادبیات، بیشتر را درگیر خود کرده بود و این چنین شد که نام «شمس لنگرودی» با شعر گره خورده است اما از آنجاکه همواره به دنبال تجربه‌های تازه است، فعالیت خود را به شعر محدود نکرد بلکه به نگارش رمان، مقاله‌نویسی، پژوهش و تحقیق و بعدتر به بازیگری در سینما روی آورد تا اینکه چند سال پیش برای اولین بار در نقشی کوتاه روی صحنه تئاتر رفت.

حالا هم با بازی در پروژه موسیقایی نمایشی «و تو هم برنگشتی» به کارگردانی مهبیار علیزاده اولین تجربه حرفه‌ای خود را روی صحنه تئاتر سپری می‌کند. او در گفتگویی با ایسنا از تجربه حضور در بازیگری تئاتر سخن گفت که برایش در برگزیده تجربیات بسیار متفاوت‌تری نسبت به حضور در عرصه ادبیات است. او در این گفتگو با اشاره به انگیزه‌های خود برای حضور در پروژه «و تو هم برنگشتی» به کارگردانی و آهنگسازی مهبیار علیزاده، یادآوری کرد: این اولین تجربه من در تئاتر نیست، چرا که پیش از این من در کار دیگری به نویسندگی و کارگردانی بهاء‌الدین مرشدی به مدت یکی دو شب بسیار محدود تجربه حضور در عرصه تئاتر را کسب کردم. اما می‌توان گفت حضورم در پروژه «و تو هم برنگشتی» اولین کار رسمی‌ام در عرصه تئاتر به عنوان بازیگر محسوب می‌شود.

او که در ادبیات معاصر ایران به عنوان یکی از شاعران، نویسندگان و پژوهشگران مطرح، شناخته شده است، درباره انگیزه‌های خود برای حضور در بازیگری تئاتر پس از تجربیاتی که در حوزه سینما به دست آورده، توضیح داد: روایت داستانی پروژه «و تو هم برنگشتی» به شکلی غیرمستقیم بر اساس اشعار من نوشته شده و چون نمایشنامه را دوست داشتم، و قرار بود روی صحنه برخی از اشعارم را در قالب بازیگر پیش‌روی مخاطبان قرار دهم، پذیرفتم تا در این نمایش حضور پیدا کنم. البته پیش از این هم با مهبیار علیزاده به عنوان یکی از آهنگسازان مطرح موسیقی کشورمان دوست بودم و وقتی در این زمینه با وی گفتگو کردم، متوجه شدم که محیط مناسبی برای حضورم در عرصه تئاتر فراهم شده که می‌تواند برایم دربرگیرنده علاقه‌مندی‌هایی باشد.

شمس لنگرودی در پاسخ به پرسشی مبنی بر نوع واکنش‌هایی که ممکن است از پس حضورش در حوزه بازیگری تئاتر مطرح شود، نیز گفت: من از همان دوره نوجوانی که به شعر و شاعری علاقه‌مند شدم، همواره در پی تجربه‌اندوزی بودم، مسیری که برایم بسیار آموزنده بود. کما اینکه در همین دوران بود که تصمیم گرفتم درعین علاقه‌مندی‌هایم به شعر، اولین مقاله‌ام را هم بنویسم. یادم می‌آید در همان دوران، فردی به من گفت: «مقاله‌نویسی چه ربطی به شعر دارد؟» حتی

●●●●●

گفت‌وگوی مجله‌ی لایف با سر چارلی چاپلین به بهانه اکران «کنتسی از هنگ‌کنگ» یک درصد از کارهای مارلون براندو خوب از آب درمی‌آمد

بخش فرهنگی – شاید تحت تاثیر زمان کودکی‌ام، کمدی توام با تراژدی، طبیعت دوم من شده باشد. برای مثال شقاوت قسمت اساسی کمدی است و ما از آن جهت به آن می‌خندیم که گریه نکرده باشیم/ مردم معمولا فکر می‌کنند که خیلی غمگینم، در حالی که این‌طور نیست. شاید در جوانی این‌طور بوده‌ام؛ زیرا در تمام دوران زندگی‌ام به جز این بیست سال اخیر همیشه احساس تنهایی می‌کردم. به گزارش خبرگزاری خبرنگارانین، در اواخر فروردین ماه ۱۳۴۶، یکی از بی‌گبنگ‌های دنیای سینما فیلم تازه‌ی چارلی چاپلین هفتادوهفت‌ساله و البته آخرین اثر او با عنوان «کنتسی از هنگ‌کنگ» ۱ بود؛ نخستین فیلم چارلین با بازی دو هنرپیشه‌ی مطرح سینمای جهان مارلون براندو و سوفیا لورن. این فیلم که به لحاظ تجاری موفق نبود، در آن روزها در تمام نشریات مهم جهان مورد بررسی قرار گرفت و موجی از مخالفان و موافقان کارگردان آن را به راه انداخت؛ شمری از او تمجید می‌کردند و گروهی دیگر به یاد انتقادش می‌گرفتند. در همین روزها ریچارد مریمن یکی از روزنامه‌نگاران مطرح آمریکایی به سراغ چارلی چاپلین رفت تا درباره‌ی فیلم تازه‌ی او و بازخوردهای پرشمار آن با او گفت‌وگو کند. این گفت‌وگوی مفصل در مجله‌ی لایف منتشر و کمی بعد مهدی قاضی چندپده‌ای از آن را بر روی روزنامه‌ی ترجمه کرده. آن‌چه در پی می‌خوانید بخش‌هایی از گفته‌های چارلی چاپلین در همان مصاحبه به نقل از اطلاعات (۲۶ و ۲۷ فروردین ۲۶) است:

اگر مارلون براندو فکر می‌کرد مسخره است انتخابش نمی‌کردم

انتظار من قبل از بازیگر فیلم مانند شخصی است که محکوم به اعدام شده باشد؛ روزهایی مایوس‌کننده و کسل‌آور می‌باشند و شخصی به سن و سال من هرگز راضی نخواهد شد این روزها را بیهوده از دست بدهد. من می‌خواهم هر لحظه از عمرم را زندگی کرده باشم و این همان است که من مدت پنجاه سال به آن عمل می‌کنم و اطمینان دارم که بهترین کاری است که می‌توانم انجام دهم؛ ولی شما شک دارید شاید هم من اشتباه می‌کنم و شاید هم اصلا چیزی نمی‌دانم.

تنها مردم هستند که ناخودآگاه درباره‌ی فیلم‌ها داری می‌کنند و قضاوت آن‌ها درست است. تودهنی آن‌ها بسیار مهم است در حالی که یک منتقد شخمگین می‌شود، یک ستون از روزنامه‌ی را با حمله‌های ناجوانمردانه‌ی خود پی می‌کند. راستی که بشر چه موجود وحشتناکی است. مردم فقط با گفتن «فیلم خوبی نیست، ولش کن به دیدنش نمی‌آرد.» پی‌کار خود می‌روند.

کمدی ذاتا چیزی است که از خود مردم سرچشمه می‌گیرد و زمانی که این عمل را برای مردم را بازگو می‌کنم به خود می‌گویم: «طبیعی باش» به خاطر دارم صحنه‌ای را که سال‌ها پیش اتفاق افتاد؛ دو مرد ریشو گوشه‌ای مقابل هم نشستہ مشغول خوردن ناهار بودند واضح است که من هم یک سیبل مصنوعی داشتم. دستم را در ظرف یکی از آن‌ها فرو کردم و با ریش دیگری پا نمودم. این کار زیاد هم خنده‌دار نبود، یک دیوانگی است که اتفاقا تماشاچیان هم آن را دیدگنی محض می‌دانند. ولی من این عمل را چنان طبیعی بازی کردم که تماشاچی را به اشتباه انداختم به طوری که آن‌ها تصور کردند که این کاری است غیر از دیوانگی و این احساس کمدی است. به عبارت دیگر آن‌چه که معمولانه به نظر می‌رسد واقعا دیوانگی است و اگر بتوانیم این را یکی هم زننده جلوه دادیم، توانستیم‌ای چیزی عرضه نمایم که تماشاچی آرزومند دیدن آن می‌باشد. فیلم «کنتس» اولین فیلمی است که من آن را با حقیقت مخلوطش نموده‌ام. با صحنه‌های حقیقی و با هنرپیشگان واقعی دو سال وقت صرف شده تا صحنه‌های مسخره و خنده‌دار این فیلم را بسازم تا جایی که نفی در آن‌ها وجود نداشته باشد. مع‌ذالک در موقع فیلم‌برداری هر وقت می‌دیدم هیجانه‌ی سعی می‌کند مسخره جلوه کند، از آن جلوگیری می‌کردم. مارلون براندو ضمن این که یک قیافه‌ی معمولی ارانه می‌هد و حالتی از مسخرگی در او دیده نمی‌شود می‌بینیم که لبخند و خنده‌دار جلوه می‌نماید. اگر او فکر می‌کرد که مسخره است من هیچ‌وقت انتخابش نمی‌کردم. هر صحنه‌ای که بازی می‌شود باید با دیدگنی کاملی توام باشد و به همین جهت است که فیلم کنتسی از هنگ‌کنگ از تمام فیلم‌های دیگر من خنده‌دار است. هرگز به حقیقت علاقه‌ای نداشتم مگر این‌که بخوام داستنام را باور کردنی جلوه دهم. ساختن یک چیز واقعی از یک امر غیرواقعی، هینوتیزم کردن تماشاچی برای لعیندن صغری و کبری‌های من است. روزی تصمیم گرفتم که اساس فیلم «روشنایی‌های شهر» ۲ را بر دختری بنا کنم که کاراکتری مانند خود من داشته باشد ولی بعد دیدم که باید موقعیتی فراهم نمایم تا باور کردنی باشد و این تقریبا غیرممکن بود افکار و عقاید چیزهای کهنه‌ای می‌باشند خیلی هم کهنه، هوش هم چندان چیز جالبی نیست و بدینتی همان چیزی است که بیش‌تر مردم در مورد حقیقت اشتباه می‌کنند. خوب، این بیش‌تر شبیه زندگی است. ولی زندگی هم مردن یکی پس از دیگری نیست. اخیرا فیلمی دیده به نام «کی از ویرجینیا ولف می‌ترسد؟» خوب درست شده بود ولی شما نمی‌توانید بگویید که نسبت با یکنکان تا چه اندازه‌ای طبیعی است. آن فیلم بیش‌تر در مورد یک معماری زندگی می‌باشد این فیلم می‌خواهد نشان دهد که انسان‌ها باعث رنج یکدیگر می‌شوند و این امر همیشه صادق نیست. به هر حال اگر هم این فیلم خوب بود من زیاد هم خوشم نیامد زیرا تا آن‌جا که ممکن بوده سعی شده زندگی را بد و زشت جلوه دهند.

اگر من زندگی را زیر میکروسکوپ قرار دهم دیدم می‌بینم چیز بسیار وحشت‌آور و ترسناکی می‌باشد. بنابراین ما مجبوریم به داستان‌های خیالی رو آوریم و این مسئله به ما روحانیت می‌بخشد. به عبارت دیگر زندگی بدون خیال مانند این است که کسی در زندانی در زرمزمن زندانی کرده باشیم. بشر موجود سحررایست، مخصوصا اگر در یک موقعیت غیرعادی قرار گرفته باشد. صحنه‌ای را در تلویزیون تماشا می‌کردم که خیلی خنده‌دار می‌نمود، صحنه‌ای از مردم بود با تمام واقعیت موجود. صحنه راجع به ستانور کندی بود که در میان جمعی این‌چنین سخنرانی می‌کرد:

شمس لنگرودی: خودم را بازیگر تئاتر شوم!

خود شمایید ولی در تئاتر، تقسیم کار اتفاق می‌افتد و چقدر جذاب است که در این مسیر تقسیم کار، به عنوان بازیگر روی صحنه باشید و از بودن در این تجربه گروهی و جذاب لذت ببرید. مسیری که دلیل مهمی برای پذیرش و حضورم درعرصه بازیگری تئاتر شد. او اضافه کرد: نکته دیگری که قبل از پذیرش حضور در چنین پروژه‌هایی برایم بسیار اهمیت دارد، نوع نگاهم به این تجربه‌هاست. من هر کار هنری که کنم، بر اساس نیازهای روانی خودم و پاسخ به پرسش‌هایی است که برای خودم مطرح می‌شود. من هرگز شعر نگفتم که دیگران بگویند این شعر بد یا خوب است. بلکه شعر را با تمام وجودم دوست دارم و در میان این دوست داشتن، می‌خواهم به پرسش‌های روانی خودم پاسخ دهم. هرگز تصور نمی‌کردم روزی رمان بنویسم چه برسد به اینکه روزی که در صحنه تئاتر حضور داشته باشم. وی افزود: اتفاقاتی در زندگی‌ام افتاد که نوشتن رمان را هم تجربه کردم. در حالیکه «شعر» موجز و «رمان» تشریحی و تلفیقی از شعر و تاریخ است. مسیری که از پس نگارش آن من را تا جایی هدایت کرد که در مجموعه‌های دانشگاهی و آموزشی شروع به تدریس رمان کردم. پس اگر قرار بود فکر کنم که من رمان‌نویس نیستم، هرگز به سمت آن نمی‌رفتم. اما باز هم تأکید می‌کنم من برای پاسخ به نیاز خودم رمان نوشتم، من برای پاسخ به نیازهای خودم بازیگری در سینما و تئاتر را پذیرفتم و برای پاسخ به نیازهای خودم، حتی خوانندگی را هم تجربه کردم. شمس لنگرودی در پایان تأکید کرد: این تصور درستی نیست که برخی‌ها بر این باورند که اگر فردی شاعر فعالیت‌های ادبی، نباید آواز بخواند یا بازیگری کند. من در جوانی دوره بازیگری دیدم و فعالیت‌های ادبی، در موسیقی نیز فعالیت‌هایی داشتم. من در هر زمینه‌ای اول سعی می‌کنم یاد بگیرم و بعد اگر مایل باشم انجام می‌دهم. آدم، زمین زراعی نیست که نتواند تغییر کاربری بدهد.

به گزارش ایسنا، پروژه نمایشی موسیقایی «و تو هم برنگشتی» اولین اثر مهبیار علیزاده در زمینه کارگردانی است که پس از پروژه‌های متعدد خود درعرصه موسیقی فیلم، آلبوم و اجراهای زنده موسیقایی، به صحنه رفته است.

علیزاده درباره این پروژه نمایشی موسیقایی متفاوت نوشته است: «زمانی که همه چیز در حال نابودی است، گذشته به سمت هجوم می‌آورد…»

«و تو هم برنگشتی» که متن آن نوشته ساغر رجیبی است، درامی در ستایش زندگی و نشان‌دهنده نحوه تقابل مدرن با گذشته، امروز و آینده خود است.

محمد شمس لنگرودی، امیرحسین فتحی، فرزین محدث، بلدا عباسی، ساغر رجیبی، مریم مشهور و آرش الگودرزی (خواننده – بازیگر)، وصال علوی (خواننده – بازیگر) از هنرمندانی هستند که در این پروژه حضور دارند.

این پروژه نمایشی موسیقایی «و تو هم برنگشتی» هر شب ساعت ۲۱:۳۰ در سالن «ملک» روی صحنه می‌رود و علاقه‌مندان برای تهیه بلیت این اثر می‌توانند به سامانه «نیوال» مراجعه کنند.

●●●●●

سرماس‌آور. برای مثال مرلین مونرو را در نظر بگیریم او هم مانند صدها دختر در سال دیگر بود. این سینما بود که باعث گردید شهرت او به اوج افسانه‌ها برسد. در سال ۱۹۱۴ به هالیوود و «کی‌ستون» رفتم، جوانی بودم بیست‌وچهارساله که به نظر ۱۸ ساله می‌آمدم. جوانی خام و عصبی به اضافه‌ی یک روح کسبک. چیزی در نهاد من بود که مرتب به من می‌گفت: «خودت را نشان بده» در استودیوی کوچکی که بعدا در کالیفرنیا ساختم دنبایی که فقط به خودم متعلق بود به وجود آوردم، یک ندیای خنده‌آور. ولی نباید فراموش کرد که بدون داشتن وضعی کسی نمی‌تواند آدم خنده‌داری باشد. وقتی در کی‌ستون بودم خیلی خوب زندگی می‌کردم. هفت‌های ۱۵۰ دلار درآمد داشتم ولی به زودی به ارزش خود پی بردم و بعد از دو سال این مبلغ به هفت‌های ۱۰ هزار دلار رسید با انعامی برابر ۱۵۰ هزار دلار. البته تا آن موقع خواب چنین پولی را هم ندیده بودم.

گذشته را فراموش نکردهام

زمانی را که در نیویورک بچه‌ی فقیری بودم، با روزی سه مرتبه نمایش در تروپ «کارنو» به هفته ۷۵ دلار اجرت از یاد نبرده‌ام. در آن موقع هر وقت بی‌کار می‌شدم در خیابان پنجم نیویورک به قدم زدن می‌پرداختم. همیشه پیش خود مجسم می‌کردم که ساکنین خیابان پنجم چطور زندگی می‌کنند. تا این‌که مدتی بعد خودم یکی از آن‌ها شده بودم زیرا همیشه زندگی اشرافی را با آن تشریفاتش دوست داشتم.

به‌جز فیلم کنتس، «روشنایی‌های شهر» بهترین اثرم می‌باشد. همان فیلمی که بیرون‌آمده‌اش از توی شلوارش می‌کرد. خیلی مسخره بود چون مردم فقط یک یادگاری می‌خواستند. او نمی‌خواست که بپوشانم را از تنش درآورند، هم‌چنین نمی‌خواست هیاهوی بزرگی ایجاد شود. **شاید کمدی توام با تراژدی طبیعت دوم من باشد**

شاید تحت تاثیر زمان کودکی‌ام، کمدی توام با تراژدی، طبیعت دوم من شده باشد. برای مثال شقاوت قسمت اساسی کمدی است و ما از آن جهت به آن می‌خندیم که گریه نکرده باشیم. در فیلم کنتس من عمدا از صحنه‌های خیلی خنده‌دار جلوگیری کردم زیرا می‌دانستم بدون این قبیل صحنه‌ها هم می‌توانم ایجاد شوق نمایم.

فکر می‌کنم آن‌هایی که می‌خواهند کاراکترهای فیلم را طریق روان‌شناسی بررسی نمایند در اشتباه‌اند چه باعث از بین رفتن این شوق خود می‌گردند. من نمی‌خواهم درباره‌ی عمق هر مطلبی موشکافی کنم زیرا معتقدم زیاد هم کار جالبی نباشد. فیلم کنتس برای من یک ماجراجویی کامل بود؛ زیرا ستارگان این فیلم را قبلا راهشایی نکرده بودم. من همیشه برای خودم هنرپیشه‌ی هنرمندی بوده‌ام و آن‌چه را که دوست داشتم‌انجام داده‌ام؛ ولی در این فیلم هوس سیرباب‌نشدنی برای ارضای خاطر لورن و براندو داشتم و احترام آن‌ها را بیش‌تر از هر چیز دیگری می‌خواستم.

هم‌چنین دریافتم که این ستارگان هنرمند در مورد توانایی و قدرت خود در انجام نقش‌های محوله ترس بی‌نهایتی دارند و سلب اطمینان آن‌ها بسیار کار ساده‌ای بود. می‌بایستی در مورد آن‌ها بیش‌تر ثقت می‌شد و البته این به دلیل شخصی نبود چه کار کردن و یا نکردن در استودیویی برای من فرق زیادی ندارد.

یک درصد از کارهای مارلون براندو خوب از آب درمی‌آمد

مارلون براندو یک هنرپیشه‌ی خوب و استثنایی است. او دارای کیفیت و شخصیت غیر قابل توصیفی است. با وجودی که استعداد از سر و رویش می‌بارد، کارهای زیادی انجام می‌داد که من دوست نداشتم. و اتفاقا یک درصد از کارهایش خوب از آب درمی‌آمد. کارهای جزئی که او از خود نشان می‌داد در نظر کارگردان مخصوصا شخص منند من بزرگ و بد نمودار می‌شد. او زنی را در صندوق خانه‌ی خود پیدا می‌کند زنی که شب قبل او را دیده و خیلی مودبانه با او صحبت کرده است. در این صحنه تنها کاری که براندو می‌بایستی انجام می‌داد رفتاری در نهایت بزرگ‌منشی توام با یک نوع حالت دوری‌گزینی. در حالی که او این کار را نکرد و با حالتی عصبانی گفت «در قفسه‌ی من دنبال چی می‌گردی» این‌جا بود که من در وضع بدی قرار می‌گرفتم و به خود می‌گفتم ای صاحب است که شخصیت او را با دستورات خود لگدمال کنم. نه، بهترین راه این بود که او را به حال خود گذارم. و وقتی هم که این کار را می‌کردم می‌دیدم که فقط یکصدم از کارهایش خوب از آب درمی‌آید. فکر نمی‌کنم که براندو و یا سوفیا لورن ارزش نوشته‌ها و سپس‌ها را فهمیده باشند؛ ولی من فهمیده‌ام زیرا یک هنرپیشه هستم. خودم آن را دیده‌ام. وقتی که انسان پنجاه سال در این مورد تجربه داشته باشد بدون شک چیزهایی درباره‌ی نوشته‌ها و سپس‌ها در ک کارده است.

شخصیت مردم بر اکثروبات‌بازی دوربین‌ها ارجح است

با وجود این هر وقت من فیلمی می‌سازم، عده‌ای از هم‌کارانم می‌گویند: «اوه، باز هم چارلی پیر، تکنیک او از مد افتاده، دیگر حاضر نخواهیم بود با چرخاندن دوربین‌ها به بالا و پایین باعث صدمه زدن به چشم‌های مردم شویم.» در حالی که فکر می‌کنم شخصیت مردم بر اکروبات‌بازی دوربین‌ها ارجح باشد.

معتقدم که مردم طالب سادگی می‌باشند. دنیای ما بی‌اندازه پیچیده و بفرنج شده است. تا جایی که این پیچیدگی بر مردم روح اثر گذاشته است و تنها همین عکس‌های متحرک است که باید سادگی را عرضه نمایند. و اگر هر لحظه از این فیلم (کنتسی از هنگ‌کنگ) را در نظر بگیریم می‌بینیم حقیقت ساده‌ای که مردم طالب آن‌اند در زیر چیزهای پیچیده و شلوغ پنهان گردیده‌اند.

کارگردان موفقی بودام

فکر می‌کنم قبل از این‌که هنرمند خوبی باشم، کارگردان موفقی بوده‌ام. شاید این امر، به آن علت است که هر هنرپیشه، بدون در نظر گرفتن مقام آن، مقداری شک و دودلی درباره‌ی توانایی خود در مورد عرضه نمودن رل‌های محوله از خود نشان می‌دهد. من چندان علاقه‌ای به هنرپیشگان نامدار زیرا خودم می‌دانم که وسایل جدید سینمایی به‌خوبی می‌تواد یک مرد را به اوج شهرت جهانی برساند و با درآمدی